

مراتب و درجات شرک

شهید آیت‌الله مرتضی مطهری

همچنان‌که توحید مراتب و درجات دارد، شرک نیز به نوبه خود مراتبی دارد که از مقایسه مراتب توحید با مراتب شرک به حکم «تعرف الاشياء باضدادها» هم توحید را بهتر می‌توان شناخت و هم شرک را. تاریخ نشان می‌دهد که در برابر توحیدی که پیامبران الهی از فجر تاریخ به آن دعوت می‌کرده‌اند، انواع شرکها نیز وجود داشته است.

شرک ذاتی

بعضی از ملل به دو «ثنویت» یا سه «تثلیت» یا چند اصل قدیم ازلی مستقل از یکدیگر قائل بوده‌اند. جهان را چند پایه‌ای و چند قطبی و چند کانونی می‌دانسته‌اند. ریشه این‌گونه اندیشه‌ها چه بوده؟ آیا هر یک از این اندیشه‌ها انعکاس و نمایشگر وضع اجتماعی آن مردم بوده است. مثلاً آنگاه که مردمی به دو اصل قدیم و ازلی و دو محور اصلی برای جهان قائل بوده‌اند از آن رو بوده که جامعه‌شان به دو قطب مختلف تقسیم می‌شده است و آنگاه که به سه اصل و سه خدا معتقد بوده‌اند، نظام اجتماعی‌شان نظام تثلیثی بوده است؟ یعنی همواره نظام اجتماعی به صورت یک اصل اعتقادی در مغز مردم انعکاس می‌یافته است و قهراً آنگاه که اعتقاد توحیدی و یک اصلی جهان به وسیله پیامبران توحیدی مطرح شده است، هنگامی بوده که نظام اجتماعی به یک قطبی گرائیده است؟ این نظریه از نظریه‌ای فلسفی منشعب می‌شود که در گذشته درباره آن بحث شد و آن اینکه جنبه‌های روحی و فکری انسان و نهادهای معنوی جامعه از قبیل علم، قانون، فلسفه، مذهب و هنر تابعی از نظامات اجتماعی بالاخص اقتصادی او است و از خود اصلاتی ندارند. در اسلام چون برای فکر و اندیشه، برای ایدئولوژی و بالاخره برای انسانیت اصالت و استقلال قائل است، این‌چنین نظرات جامعه شناسانه‌ای را برای شرک و توحید بی‌اساس می‌داند.

البته این‌جا نکته دیگری هست که با این نظریه نباید اشتباه شود و آن اینکه گاهی یک نظام اعتقادی و مذهبی وسیله سوء استفاده در یک نظام اجتماعی واقع می‌شود. همچنان‌که نظام خاص بت‌پرستی مشرکان قریش وسیله‌ای برای حفظ منافع رباخواران عرب بود. ولی گروه رباخواران از قبیل ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها و ولیدبن مغیره‌ها، کوچکترین اعتقادی به آن بتها نداشتند و فقط برای حفظ نظام اجتماعی موجود از آنها دفاع می‌کردند. این دفاعها عملاً آنگاه صورت جدی به خود گرفت که نظام توحیدی ضداستثمار و ضدرباخواری اسلام طلوع کرد. بت‌پرستان که بیشتر نابودی خود را می‌دیدند، حرمت و قداست معتقدات عامه را بهانه کردند. در آیات قرآن مخصوصاً در داستان فرعون و موسی به این مسئله و این نکته فراوان اشاره شده است. این مسئله غیر از آن نظریه‌ای است که به طور کلی نظام اقتصادی زیربنای نظام فکری و اعتقادی است و هر نظام فکری و اقتصادی عکس‌العمل جبری نظام اقتصادی و اجتماعی است.

آنچه مکتب انبیا به شدت آن را نفی می‌کند این است که هر مکتب فکری، الزاماً تبلور یافته خواسته‌های اجتماعی است که خود آن خواسته‌ها به نوبه خود زائیده شرایط اقتصادی می‌باشند. بنابراین نظریه که صد در صد نظریه‌ای ماتریالیستی است، مکتب توحیدی انبیا نیز به نوبه خود تبلور یافته خواسته‌های اجتماعی و مولود نیازهای اقتصادی زمان خودشان بوده است. یعنی رشد ابزار تولید منشأ یک سلسله خواسته‌های اجتماعی شده است که می‌بایست به صورت یک اندیشه توحیدی توجیه شوند و لذا بر اساس این نظریه انبیا پیشقروان و در واقع مبعوثان این نیاز اجتماعی و اقتصادی می‌باشند و این معنی زیربنای اقتصادی داشتن یک فکر و عقیده و اندیشه و از آن جمله اندیشه توحید است.

قرآن به حکم اینکه برای انسان قائل به فطرت است و فطرت را یک بُعد وجودی اساسی انسان می‌شمارد که به نوبه خود منشأ یک سلسله اندیشه‌ها و خواسته‌ها است، دعوت توحیدی انبیا را پاسخگویی به این نیاز فطری می‌داند و برای توحید زیربنایی جز فطرت توحیدی عمومی بشر قائل نیست. قرآن به حکم اینکه برای انسان فطرت قائل است، شرایط طبقاتی را عامل جبری یک فکر و یک عقیده نمی‌شمارد و اگر شرایط طبقاتی جنبه زیربنایی داشته باشند و فطرتی در کار نباشد، هر کسی جبراً شاهین اندیشه‌اش و عقربه تمایلاتش به آن سو متمایل می‌شود که پایگاه طبقاتی او اقتضا دارد. در این صورت اختیار و انتخابی در کار نیست. نه

فرعونها مستحق ملامت بوده و نه ضدفرعونها شایسته تحسین و ستایش می‌باشند. زیرا انسان آنگاه مستحق ملامت و یا سزاوار تحسین است که بتواند غیر آنچه هست باشد، اما اگر نتواند جز آنچه هست باشد، مثل سیاهی سیاهپوست و سفیدی سفیدپوست، نه مستحق ملامت است و نه شایسته ستایش. مشخص است که انسان محکوم به اندیشه طبقاتی نیست، می‌تواند بر ضد منافع طبقاتی خود شورش کند، همچنان‌که موسای بزرگ شده در تنعم فرعونی چنین شورشی‌ای بود، این خود دلیل بر این‌است که مسئله زیربنا و روبنا، علاوه بر این‌که انسانیت انسان را از او سلب می‌کند، خرافه‌ای بیش نیست. البته منظور این نیست که وضع مادی و وضع فکری در یکدیگر تأثیر ندارند، از یکدیگر بیگانه و در یکدیگر غیرمؤثرند، بلکه به معنی نفی زیربنا بودن یکی و روبنا بودن دیگری است و گر نه این خود قرآن است که در آیه ۷ سوره علق می‌فرماید: ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى «انسان وقتی که خود را بی‌نیاز و متمکن می‌بیند طاغی می‌گردد.» قرآن نقش خاص ملاء و مترفین را در مبارزه با پیامبران و نقش خاص مستضعفین را در حمایت آنها تأیید می‌کند، ولی به این وجه که فطرت انسانی را که شایستگی دعوت و تذکر به انسان می‌دهد در همه قائل است. تفاوت دو گروه در این است که در عین اینکه مقتضای پذیرش دعوت، به حکم فطرت، در هر دو گروه هست، یک گروه از نظر روحی از یک مانع بزرگ یعنی منافع مادی موجود و امتیازات ظالمانه تحصیل شده باید بگذرد «گروه ملاء و مترف»، اما گروه دیگر چنین مانعی جلو راه ندارد و به قول سلمان فارسی: نجى المخفون، سبکباران نجات یافتند. بلکه علاوه بر آنکه مانعی جلو راه پاسخگویی مثبت به فطرتشان نیست، اقتضای مضاعفی دارند و آن اینکه از وضع زندگانی سختی به وضع بهتری می‌رسند. این‌است که اکثریت پیروان پیامبران مستضعفانند.

ولی همواره پیامبران از میان گروه دیگر حامیانی به دست آورده و آنها را علیه طبقه و پایگاه طبقاتی‌شان شورانیده‌اند. همچنان‌که گروهی از مستضعفان به صف دشمنان انبیا در اثر حکومت یک سلسله عادات و تلقینات و گرایشهای خونی و غیره پیوسته‌اند. قرآن دفاع فرعونها و ابوسفیان‌ها را از نظام شرک آلود زمان خودشان که احساسات مذهبی مردم را علیه موسی و خاتم الانبیا تحریک می‌کردند، به این معنی تلقی نکرده است که اینها چون وضع طبقاتی‌شان آن بود، جز آن نمی‌توانستند بیندیشند و خواسته‌های اجتماعی‌شان در آن عقاید متبلور شده بود. بلکه تلقی قرآن این است که اینها دغلبازی می‌کردند و در عین اینکه حقیقت را به حکم فطرت خدادادی می‌شناختند و درک می‌کردند، در مقام انکار بر می‌آمدند. چنانکه در آیه ۱۴ سوره نمل می‌فرماید: و جحدوا بها و استيقنن انها انفسهم «به زبان قرآن را انکار می‌کردند در حالی‌که در دل به حقانیت آن یقین داشتند.» قرآن کفر آنها را کفر جحودی می‌داند، یعنی انکار زبان در عین اقرار قلب. به عبارت دیگر این انکارها را نوعی قیام علیه حکم وجدان تلقی می‌کند.

یکی از اشتباهات بزرگ این است که برخی پنداشته‌اند قرآن اندیشه مارکسیستی ماتریالیسم تاریخی را می‌پذیرد. این نظریه نه با واقعیت‌های عینی تاریخ منطبق بوده و نه از نظر علمی قابل دفاع است. به هر حال اعتقاد به چند مبدئی، شرک در ذات است و نقطه مقابل توحید ذاتی است. قرآن آنجا که اقامه برهان می‌کند سوره انبیا آیه ۲۲ می‌فرماید: لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا «در صورتی که در جهان خدای دیگری غیر از خدا باشد، فساد همه جا را فرا می‌گیرد.»

در برابر این گروه اقامه برهان می‌کند. این‌گونه اعتقاد سبب خروج از جرگه اهل توحید و از حوزه اسلام است، اسلام شرک ذاتی را در هر شکل و هر صورت به کلی طرد می‌کند.

شرک در خالقیت

برخی از ملل، خدا را ذات بی مثل و مانند می‌دانستند و او را به عنوان یگانه اصل جهان می‌شناختند، اما برخی مخلوقات او را با او در خالقیت شریک می‌شمردند، مثلاً می‌گفتند خداوند مسئول خلقت «شُرور، بدبختیها، کژیها، عیبها و نقصها» نیست، شرور آفریده بعضی از مخلوقات است. این‌گونه شرک که شرک در خالقیت و فاعلیت است، نقطه مقابل توحید افعالی است. اسلام این‌گونه شرک را نیز غیر قابل گذشت می‌داند. البته شرک در خالقیت به نوبه خود مراتب دارد که بعضی از آن مراتب شرک خفی است نه شرک جلی، بنابراین موجب خروج کلی از جرگه اهل توحید و حوزه اسلام نیست.

شرک صفاتی

شرک در صفات به علت دقیق بودن مسئله در میان عامه مردم هرگز مطرح نمی‌شود. شرک در صفات مخصوص برخی اندیشمندان است که در این‌گونه مسائل می‌اندیشند، اما صلاحیتها و تعمق کافی ندارند. این نوع شرک نیز شرک خفی است و موجب خروج از حوزه اسلام نیست.

شرک در پرستش

برخی از ملل در مرحله پرستش چوب، سنگ، فلز، حیوان، ستاره، خورشید، درخت یا دریا را می‌پرستیده‌اند. این نوع از شرک فراوان بود و هنوز هم در گوشه و کنار جهان یافت می‌شود. این شرک، شرک در پرستش است و نقطه مقابل توحید در عبادت است.

سایر مراتب شرک که در بالا گفته شد شرک نظری و از نوع شناخت دروغین است. اما این نوع شرک، شرک عملی و از نوع «بودن» و «شدن» دروغین است. البته شرک عملی نیز به نوبه خود مراتب دارد، بالاترین مراتبش که سبب خروج از حوزه اسلام است، همان است که گفته شد و شرک جلی خوانده می‌شود. اما انواع شرک خفی وجود دارد که اسلام در برنامه توحید عملی با آنها سخت مبارزه می‌کند. بعضی از شرکها آن اندازه ریز و پنهان است که با ذره بین‌های بسیار قوی نیز به زحمت قابل دیدن است. در حدیث است از رسول اکرم صلی الله علیه و آله: *الشِّرْكُ اخْفَى مِنَ دَيْبِ الذَّرِّ عَلَى الصَّافِ فِي اللَّيْلِ الظُّلُمَاءِ*، و ادناه *يَحِبُّ عَلَى شَيْءٍ مِنَ الْجَوْرِ يَبْغِضُ عَلَى شَيْءٍ مِنَ الْعَدْلِ وَ هَلْ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ وَ الْبَغْضُ فِي اللَّهِ*. قال الله ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله. «شرک (راه یافتن شرک) مخفیت‌تر از رفتن مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک است. کمترین شرک این است که انسان کمی از ظلم را دوست بدارد و از آن راضی باشد و یا کمی از عدل را دشمن بدارد. آیا دین چیزی جز دوست داشتن و دشمن داشتن برای خداست؟ خداوند می‌فرماید بگو اگر خدا را دوست می‌دارید مرا (دستورات مرا که از جانب خداست) پیروی کنید تا خداوند شما را دوست بدارد.»

اسلام هرگونه هواپرستی، جاه‌پرستی، مقام‌پرستی، پول‌پرستی، شخص‌پرستی را شرک می‌شمارد. قرآن کریم در داستان برخورد موسی و فرعون، جابرا نه فرمان راندن فرعون بر بنی‌اسرائیل را «تعبید» (بنده گرفتن) می‌خواند. از زبان موسی در جواب فرعون در آیه ۲۲ سوره شعراء می‌گوید: *و تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنْهَا عَلَىٰ أَنْ عِبَدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ* «تو بنی‌اسرائیل را بنده خود ساخته‌ای و آنگاه بر من منت می‌گذاری که هنگامی که در خانه تو بودم چنین و چنان شد؟» بدیهی است که بنی‌اسرائیل نه فرعون را پرستش می‌کردند و نه بردگان فرعون بودند، بلکه صرفاً تحت سیطره طاغوتی و ظالمانه فرعون قرار داشتند که در سوره اعراف آیه ۱۲۷ از زبان فرعون این غلبه و سیطره ظالمانه را نقل می‌کند که: *أَنَا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ* «آنان زیردست ما و ما، فوق آنها هستیم و قاهر بر آنها.» و در سوره مؤمنون آیه ۴۷ از زبان فرعون نقل می‌کند که: *و قَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ* «خویشاوندان موسی و هارون (بنی‌اسرائیل) بندگان ما هستند.» در این آیه کریمه کلمه «لنا» (از برای ما) بهترین قرینه است بر اینکه مقصود، پرستش نیست. زیرا فرضاً بنی‌اسرائیل مجبور به پرستش بودند، فرعون را پرستش می‌کردند نه همه فرعونیان را. آن چیزی که از ناحیه فرعون و همه فرعونیان (به اصطلاح قرآن «ملاء» فرعون) بر بنی‌اسرائیل تحمیل شده بود اطاعت اجباری بود.

علی علیه السلام در خطبه قاصعه، آنگاه که محکومیت بنی‌اسرائیل در چنگال فرعون و تسلط ظالمانه فرعون را شرح می‌دهد با تعبیر «بنده گرفتن» ذکر می‌کند، می‌فرماید: *اتَّخَذْتَهُمُ الْفِرَاعَنَةَ عِبِيداً* «فراعنه آنان را عبد خود قرار داده بودند.» آنگاه این بندگی را به این صورت توضیح می‌دهد:

فساموهم العذاب و جرعوهم المرار فلم تبرح الحال بهم من ذل الهلكة و قهر الغلبة لا يجدون حيلة في امتناع و لا سبيلا الى دفاع «فراعنه آنها را تحت شکنجه قرار دادند، جرعه‌های تلخ به آنها نوشانیدند، در ذلت هلاکت کننده و در مقهوریت ناشی از سلطه ظالمانه دشمن به سر می‌بردند و راهی برای خودداری یا دفاع نداشتند.»

از همه صریح‌تر و روشن‌تر مفاد آیه کریمه ۵۵ سوره نور در خصوص وعده خلافت الهی به اهل ایمان است که می‌فرماید: *وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض و ليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم و ليبذلنهم من بعد خوفهم آمنًا يعبدونني لا يشركون بي شيئاً* «خداوند نوید داده به آنان که ایمان آورده و شایسته عمل کرده‌اند که آنها را خلافت زمین دهد،

آنچنان که پیش از آنها به کسانی دیگر خلافت زمین داد، دینی را که خداوند برای آنها پسندیده است منتشر سازد و ترس آنها را تبدیل به امنیت نماید، مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من قرار ندهند.»

جمله آخر این آیه ناظر به این است که آنگاه که حکومت حق و خلافت الهی برقرار می‌شود، اهل ایمان از قید اطاعت هر جباری آزادند، به این صورت بیان شد که تنها مرا عبادت می‌کنند و شریکی برای من نمی‌سازند. از این معلوم می‌شود که از نظر قرآن هر اطاعت امری عبادت است، اگر برای خدا باشد اطاعت خداست و اگر برای غیر خدا باشد، شرک به خدا است.

این جمله عجیب است که فرمانبرداریهای اجباری که از نظر اخلاقی به هیچ وجه عبادت شمرده نمی‌شود، از نظر اجتماعی عبادت شمرده می‌شود. رسول اکرم فرمود:

اذا بلغ بنو العاص ثلاثين اتخذوا مال الله دولا و عباد الله خولا و دين الله دخلا «هرگاه اولاد عاص بن امیه (جد مروان حکم و اکثریت خلفای اموی) به سی تن رسید، مال خدا را میان خود دست به دست می‌کنند، بندگان خدا را بنده خود قرار می‌دهند و دین خدا را مغشوش می‌سازند.»

بدیهی است که امویان نه مردم را به پرستش خود می‌خواندند و نه آنها را مملوک و برده خود ساخته بودند، بلکه استبداد و جباریت خود را بر مردم تحمیل کرده بودند. رسول خدا (ص) با آینده‌نگری الهی خود، این وضع را نوعی شرک و رابطه «رب و مربوبی» خواند.

والسلام علیکم و رحمه‌الله و برکاته

(ادامه دارد)